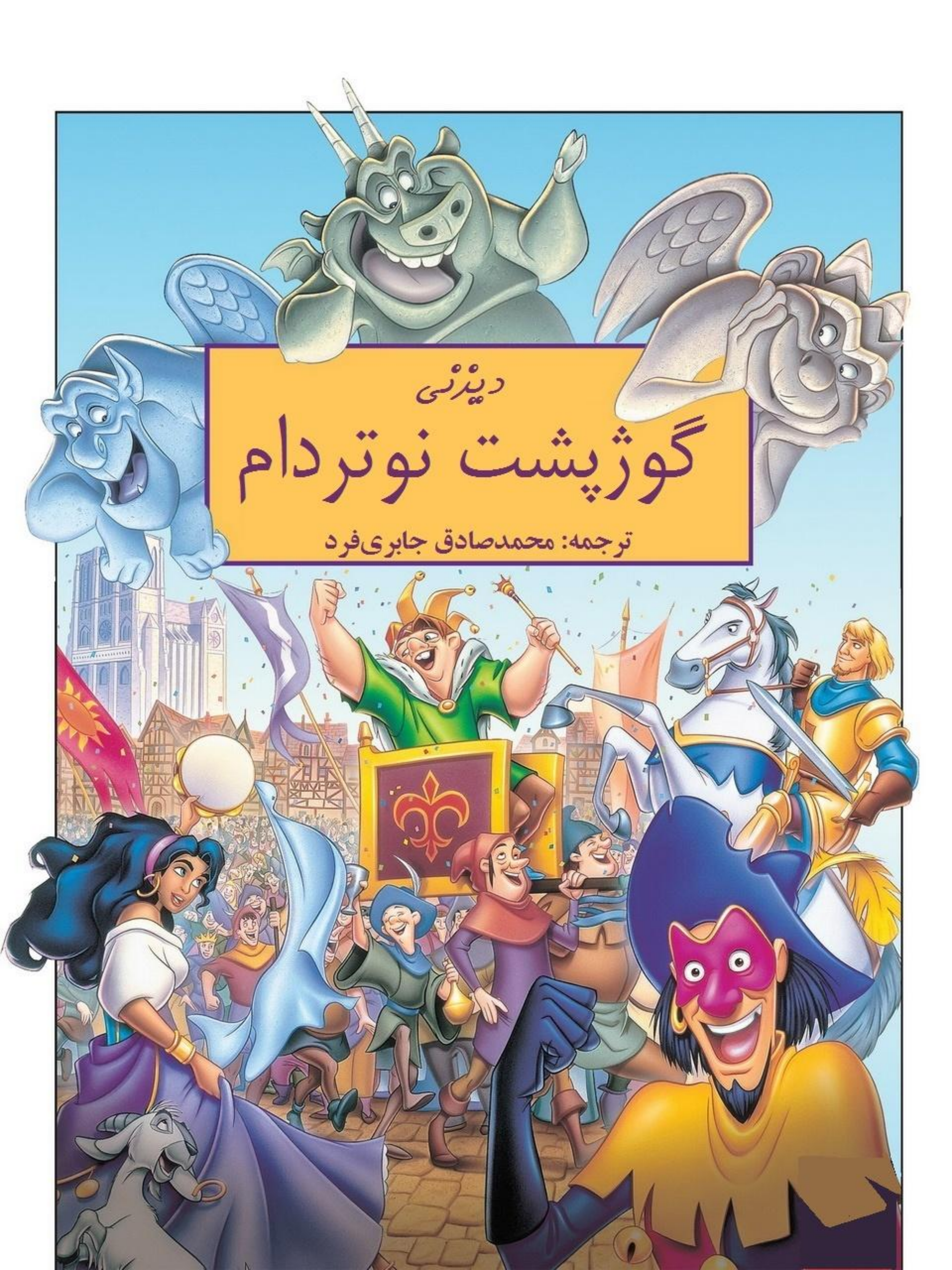




دیزنی

گوژپشت نوتر دام

ترجمه: محمدصادق جابری فرد

قرن پانزدهم میلادی،
خیابانی در پاریس...

اون بالا در برج ناقوس نوتردام
یه ناقوس زن اسرارآمیز زندگی
میکنه. اون کیه؟

کیه؟

من، کلوپین،
برایتان تعریف خواهم کرد! این
داستانی است در مورد یک انسان
... و یک هیولا!

چطوری؟

چطوری به اونجا
رفته؟



کازیمودو، ۲۰ سال بعد...



برو، آزاد باش!
پرواز کن! آگه منم
می‌تونستم، امروز رو برای
پرواز انتخاب می‌کردم!
روز جشن
احمق‌ها!

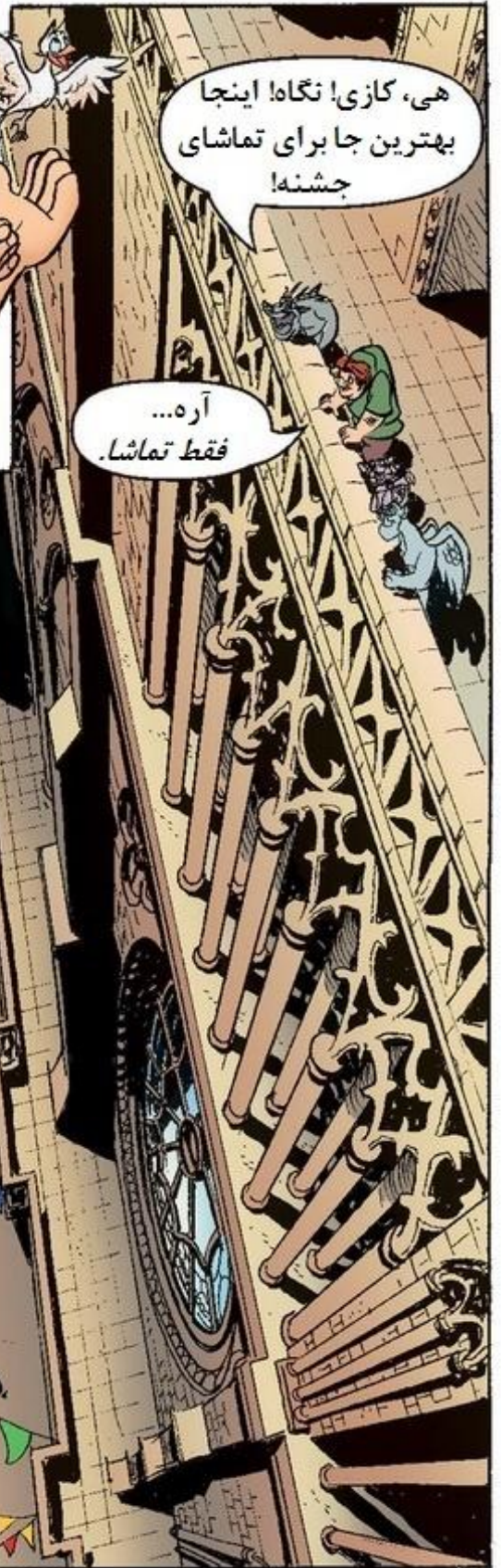


برو! هیچکس نمی‌خواد تا ابد
بالای این برج زندانی باشه!



هی، کازی! نگاه! اینجا
بهترین جا برای تماشای
جشنه!

آره...
فقط تماشا.



کافیه یواشکی بری...
و بعدش هم مخفیانه
برگردی! فرولو هرگز
نمی‌فهمه!

ما که دوستانه هستیم،
بهت پیشنهاد میدیم خودت
هم توی جشن شرکت کن!

هیچ وقت فکر
کردی خودت هم
بری پایین؟



راست می‌گی! میرم!
از پله‌ها میرم پایین
و...















آه! می بینم که کاپیتان
فوبوس دلاور از جنگ
برگشته و اینجاست.

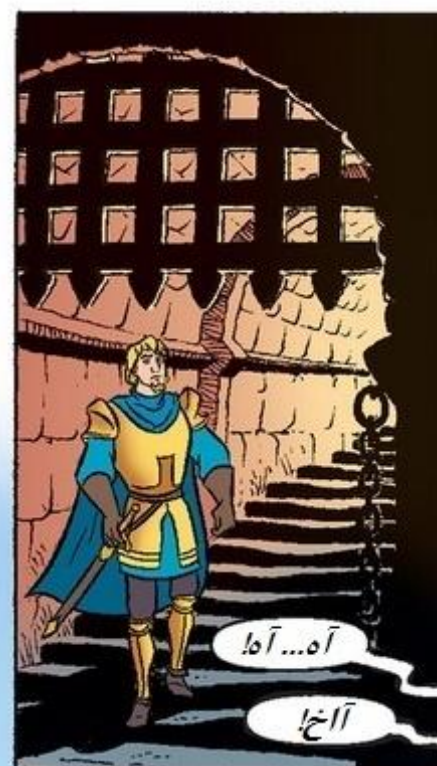
قربان، جهت انجام
وظیفه اومدم.



حتما همینطور
خواهد بود، قربان!



بین ضربه های شلاق مکث کن!
وگرنه ضربه شلاق
قبلی گزندگی شلاق بعدی
رو کمرنگ می کنه.



آه... آه!

آخ!

کاپیتان، من زیاد تعریف تو
را شنیده ام. از تو انتظار دارم به
بهترین شکل عمل کنی.



کاپیتان، پاریس
در تاریکترین دوران
خودش به سر می بره.

آن گولی ها خطرناکند.
ماموریت تو این است که
آنها را ریشه کن کنی!

من رو از خط مقدم
نبرد برگردونید تا
حساب یه عده فالگیر
رو برسم؟!



کاپیتان، تو باید پیدایشان
کنی...

و آنها را
از بین ببری...



پس از گذشت بیست سال،
هنوز از دستم می گریزند.

شنیده ام که اینجا
در پاریس مخفیگاهی دارند.
اسمش را هم گذاشته اند:
«محلّه ی معجزه ها»!

در همین زمان، هوگو، ویکتور و لاورن
بالاخره کازیمودو را متقاعد کرده‌اند که
به جشن برود...



امروز اوضاع درهم و برهمه،
تنها روزی در سال که همه‌ی چیزها
وارنه است!



آدم معمولی پادشاهه، و
پادشاه یه دلچک!



در جشن احمق‌ها، همه
چیز درهم و برهمه!























نگران نباش. وزیر فرولو حتما می‌دونه که باید به این مکان مقدس احترام بگذاره.



کافیست یک قدم پایت را از اینجا بیرون بگذاری، تا دستگیرت کنم!



صبر داشته باش، فرزند، تو که تنهایی نمی‌تونی تمام بدیهای این دنیا را به خوبی تبدیل کنی.

چرا آدم‌هایی رو که متفاوت هستند اذیت میکنن؟

خب آخه هیچکی اون بیرون حاضر نیست کمکی کنه.

شاید کسی در اینجا باشه که بتونه بهت کمک کنه...

یعنی صدایم را میشنوی؟
به دعای یک کولی هم جواب می‌دهی؟

دیدید فرولو اون بیرون چیکار کرد. گذاشت جمعیت پسر بیچاره رو آزار بدن.

گفتم شاید بالاخره یکی بتونه جلوی اون بایسته...

فرزندم، عجله نکن. عاقلانه نیست که فرولو را از این بیشتر عصبانی کنی.

مردم کولی مطرودند. هیچ کس برای ما کاری نمیکنه.

شاید تو درک کنی. آیا احساس یک آدم مطرود رو درک می‌کنی؟

خدایا التماس می‌کنم: به کمک ما بیا! به کمک همه مطرودین از جامعه، خواهش می‌کنم!

صبر کن!



کازیمودو، تو آدم شگفت‌انگیزی هستی.





چی؟

خب، بگذار کف
دستت رو بینم...

هیچ خط و نشونه‌ای
از یه هیولا نداری.
هیچی!



اوه، نه! نمی‌تونم.

من یه هیولا هستم! اربابم
این رو بهم گفته.



واقعا؟

تو هم می‌تونی
همراه ما بیایی،
اگر بخواهی.

پس من کمکت
می‌کنم تا فرار
کنی.



شاید در مورد هر
دوی ما اشتباه میکنه.

شاید فرولو درباره‌ی
تو اشتباه میکنه.



از اینجا میریم
پایین!



وقتی این زنجیر بافته
شده رو داشته باشی، تمام
شهر در دستان توست!



هیچوقت فراموش
نمی‌کنم، اسمرا!!

بیا دوست من. هر وقت به
پناهگاه نیاز داشتی، از این استفاده
کن. یادت باشه...











برای اسمرالدا نگرانم.

وقتی اوضاع آروم
بشه، حتما برمیگرده.



این قوبوسه. زخمی شده و مثل من فراریه. فکر کردم که اینجا برایش امنه.

از اینطرف.



دوست من، تو تا حالا خیلی بهم کمک کردی. اما یه بار دیگه به کمکت نیاز دارم.

بگو! هر چی باشه انجام میدم!



کازیمودو! اسمرالدا! تو برگشتی!



من خیلی وقت ندارم. باید به کولی‌ها کمک کنم به جای امنی بروند.

فقط به تو اعتماد دارم. قول بده که مراقبش باشی تا اتفاقی برایش نیفته.



بمع!



زود باش! فرولو داره میادا! از پله‌های برج جنوبی برو پایین!











بزودی...

خوشحالم که
تو هم باهام اومدی،
کازیمودو.

وقتی داری از یه دخمه
که آدم‌ها داخلش دفن شدن
عبور کنی، تنها نباشی
بهتره، نه؟



ما جاسوس
نیستیم!

متجاوزان!

جاسوس‌ها!

خب، خب...
بینید کیا
اینجان؟

باید به حرف
ما گوش کنید!



شما خیلی پاهوشید
که مخفیگاه ما رو پیدا
کردید.

دعاشون
رو بیندید!

اما برای گفتن
این راز به دیگران
زنده نمی‌مونید!

خوب گرفتیمشون!
دستشون رو ببندید، وقت
مجازاتنه! دو تا از جاسوس‌های
فرولو رو گرفتیم!



ولی اگه گناهکار
باشن چی؟

بیگناهی خودش
بدترین جرمه!

اونها رو دار
می‌زنیم!

دار می‌زنیم!
دار می‌زنیم!
دار می‌زنیم!



اما اگه بیگناه
باشن چی؟



پس چرا خودشون
نگفتن؟
دهان بندهاشون
رو بردارید!



این همون سربازیه که
خاتوادهی آسیایان رو
نجات داد.
و کاریمودو هم کمک کرد که
من از کلیسای جامع فرار کنم.



موقع طلوع آفتاب
حمله خواهد کرد،
همراه هزار سرباز!

ما اومدیم بهتون
بگیم... فرولو
داره میاد!



دست نگه دارید!

اینها جاسوس نیستند.
دوستان ما هستند.



از من تشکر
نکنید، از کاریمودو
ممنون باشید.

شما با اومدن به اینجا خودتون
رو به خطر انداختید. شاید به نظر
نیاد، اما ازتون سپاسگزاریم.

اون واقعا یه
قهرمانه.



من هم همینطور!



بدون کمک اون، هرگز
نمی‌تونستم راه اینجا رو
پیدا کنم.













حالا وقتشه!



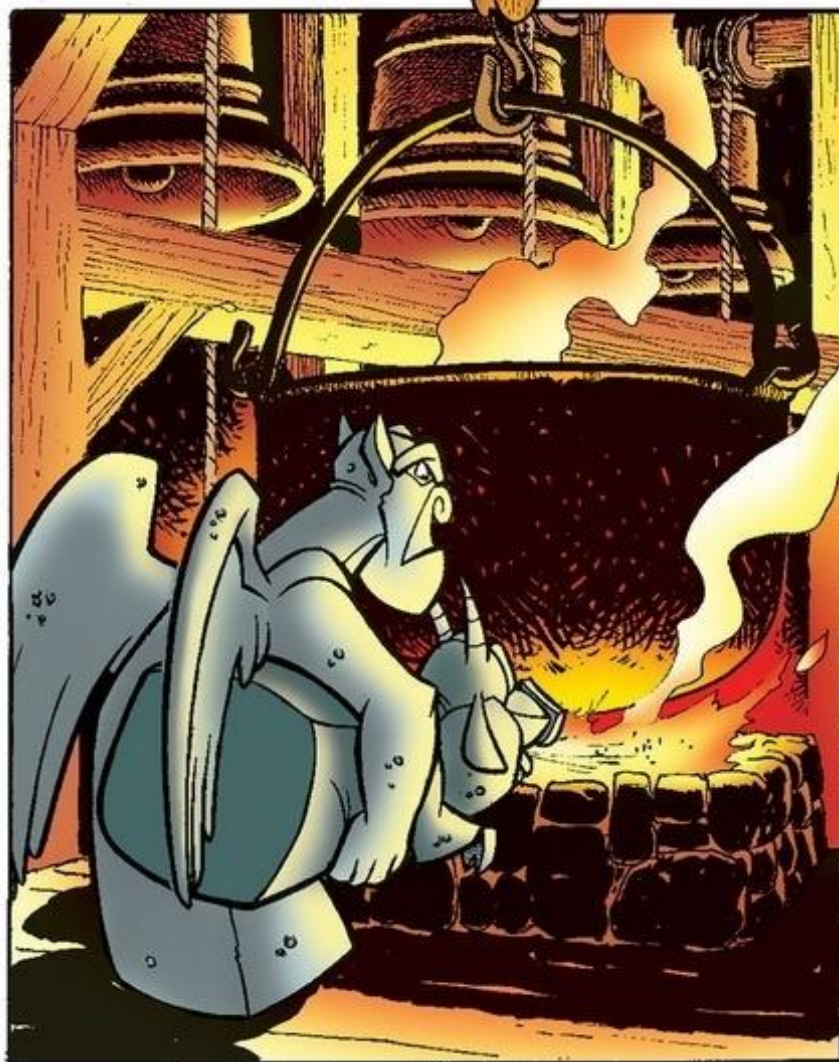
شهروندان پاریس!
فرولو به مردم ما آزار
می‌رسونه، و شهر ما رو
غار ت میکنه... و حالا دیگه به مقدسات
ما هم احترام نمی‌گذاره!

آیا باید بهش
اجازه بدهیم؟



نه!











هنگام سپیده دم، در شهر پاریس...



هورا!

هورا!

هورا!

آفرین!

باریکلا!

خوب دوستان من، حالا
اگر می‌توانید بگویید...

چه چیزی به نفر رو
تبدیل به هیولا می‌کنه؟



... و چه چیزی به نفر رو
تبدیل به آدم می‌کنه؟

پایان.